

دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی
استاد تاریخ دانشگاه تهران

کوروش ذوالقرنین

گوینده

استاد باستانی پاریزی در ۱۳۰۴ در پاریز کرمان متولد شدند. چهل و سه سال است به کار تدریس مشغول هستند و امیدوار هستند و ما هم بیشتر از ایشان امیدواریم که تا پنجاه سال این خدمت را ادامه بدهند. البته ما امیدواریم که بعد از آن بیشتر فرصت باشد که ما در خدمتشان باشیم. ایشان حدود چهل و هفت کتاب نوشته اند و در حدود هزار مقاله. تحقیقات ایشان بیشتر در مورد تاریخ ایران و مخصوصاً تاریخ کرمان است و بیست جلد از کتاب هایی که نوشته اند درباره کرمان و تاریخ کرمان است. از انتشارات پر اهمیت ایشان که همه شما با آن آشنایی دارید حماسه کویر است که از اهمیت روستاها در کویر ایران صحبت می کند از نظر اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی. کتاب دیگر ایشان تاریخ کرمان است. یک مجموعه از آثار ایشان نیز با عدد هفت رابطه دارد. مانند خاتون هفت قلعه، نای هفت بند، کوچه هفت پیچ، زیر این هفت آسمان، آسیای هفت سنگ، سنگ هفت قلم، و هشت الهفت. سخنرانی ایشان امشب در باره ذوالقرنین یا کوروش کبیر است.

استاد خواهش می کنم ما را مستفیذ بفرمایید.

دکتر باستانی پاریزی

با تشکر از لطف دوستان و استادان بزرگ و همه هم وطنان گرامی که در این نقطه دور دست، یعنی آخرین نقطه دنیا، نشسته اند و راجع به فرهنگ ایران و تاریخ ایران و مسایل ایران بحث می کنند و این یکی از پر ثمر ترین سمینار هایی است که خوشبختانه با موفقیت دارد پیش می رود. عنوان گفتار من کوروش ذوالقرنین است، به دلیلی که بعد در متن مقاله خواهم گفت.

سخنان من که مولف هزارستان هستم، با هزار بار سپاس شروع می شود، از هزارها ایرانی دور از وطن که در قاره پنجم استرالیا گوشه از خلق گرفته اند، و اینک مخلص را از هزار فرسنگ راه طلبیده اند که به زبانی ادای احترام کنم، که فردوسی سخن آفرین هزار سال پیش از این به همین زبان بنام خداوند خورشید و ماه سخن به زبان آورد.

هزار آفرین باد بر خاک اوی به مینو بنازد تن پاک اوی

شگفتی آن که صحبت من نیز در باب مردی است که زیر عنوان کوروش کبیر پیش از دو هزار و پانصد سال پیش، یعنی پنج برابر کل تاریخ جدید آمریکا، بر قسمت عمده خاور میانه و بر پهنه مملکتی به اندازه ایالات متحده آمریکا و بر جمعیتی، که احتمالاً به چهل میلیون نفر در آن روزگار

می رسیده است و شاید بیش از نیمی از کل جمعیت عالم آن روزگار می شد. حکم روایی می کرده است. ارقامی که به زبان آوردم همه بالاتر از هزار بود. و اینک لازم است توضیح دهم که حکومت بر چنین سرزمینی در دو هزار و پانصد سال پیش با آن همه خشکسالی ها و محدودیت های طبیعی بر چه روال و با چه دکتترین و امکاناتی صورت پذیر بوده است.

ساده ترین راه آن است که بگویم فرمانروایی کورش با طبیعت انسان همراهی داشته و در این مورد نخست بهتر است یکی دو جمله از قول دو تن از مورخان بزرگ هزاره های گذشته در حق کورش نقل کنیم شاید بیاتنگر مطلب ما باشد.

گزنغون می نویسد: "کورش عقیده داشت ملل مغلوبه را باید با یک توجه مخصوص مجذوب و متعجب ساخت. به همین سبب بود که او و سایر بزرگان و اشراف رسوم دربارها را اختیار کرده بودند."

پلوتارک می گوید: هر روز صبح یکی از پیشخدمت های مخصوص دربار به شاه می گفت

شاهنشاه

برخیز

و برای ملت و مملکت خود

در کار و کوشش باش

که اهورا مزدا تو را چنین فرمان می دهد.

شاید این طبیعی ترین و ساده ترین منشور حکومتی باشد که می تواند جمعیت کثیری از مردم را زیر پوشش قرار دهد.

صد سالی پیش از زمان کورش بود که در جنوب غربی ایران، در سرزمین خوزستان امروزی و در مجاورت ناحیه ای که پارسوماش خوانده می شد، و طایفه بازارگادی یعنی خانواده کورش. در آن جا سکونت داشتند. یک واقعه مهم اتفاق افتاد.

پادشاه آسور، آسور بانیبال، که بر بابل نیز پیروز شده بود. به سال ۶۴۵ پیش از میلاد، درست ۲۶۴۰ سال پیش. شهر شوش پایتخت ایلام را تسخیر کرد. آسوری ها وارد شوش شدند. و در این جا هر کاری که می خواستند کردند. خزانه پادشاهان ایلام، که از غنایم جنگ های سابق پر بود. به دست آسوری ها افتاد. طلا و نقره ای که بابل در موقع اتحاد به ایلام داده بود با مجسمه ها و اشیاء نفیسه، معابد ایلام و آنچه در خانه ها از ثروت و اشیاء قیمتی بود، به نینوا منتقل شد. آسوری ها به کشتار و غارت اکتفا نکردند و استخوان های پادشاهان ایلام و اشخاص نامی را بیرون آورده به نینوا فرستادند.

در کتاب مقدس، سفر حزقیال در این باب اشاراتی هست. ایلام تمامی جمعیتش قبر های ایشان گرداگرد ایشان است و جمیع ایشان مقتول و از شمشیر افتاده اند و به اسفل های زمین نا مختون فرو رفته اند. قبر های ایشان گرداگرد ایشان است و جمیع ایشان نا مختون و مقتول شمشیرند زیرا که در زمین زندگان وارث هیبت بودند. این ترجمه ای است که از کتاب مقدس شده است.

اما گویا تر از این بیان عبرت آموز مذهبی، که کتب مقدس برای عبرت آیندگان از سرنوشت ایلام یاد کرده اند، اعلامیه ای است که از خود پادشاه فاتح آسور باقی مانده و لحن ادبی منشیانه ای هم دارد. این اعلامیه بعد از آن است که آخرین پادشاه ایلام که فرار کرده بود، بالاخره گرفتار شد. و هم چنین تاماریتو پادشاه سابق نیز اسیر آسور بانیپال شد. پادشاه آسور هر دو را به عرابه خود بست و مجبورشان کرد عرابه سلطنتی را تا معبد آسور و ایستار، خدایان آسور، بکشند. آری، او بعد از این حادثه ها اعلامیه ای نیز منتشر کرده است که متن آن موجود است. و در آن گوید: "خاک شهر شوشان، شهر ماداکتو، و شهرهای دیگر را به تمامی به آسور کشیدم. و در مدت یک ماه و یک روز کشور ایلام را به تمامی عرض آن جارو کردم. من این مملکت را از عبور حشم و گوسفند و نیز از نعمات موسیقی بی نصیب ساختم، و به درندگان و مارها و جانوران کویر و غزال اجازه دادم که آن را فرو گیرند. هر جا نمک و خار افشاندیم. شاهزادگان و خواهران شاه و اعضای خاندان سلطنتی از پیر و جوان با روسا و اشراف و صنعتگران همه را با خود به اسیری به آسور آوردم". پس از همین فتح بود که سر بریده پادشاه ایلام را در کاخی که برای خود برپا ساخته بود در برابر پادشاه آوردند و او فرمان داد تا آن سر را بر بالای ستونی در برابر چشم حاضران قرار دهند. سپس سر را از دروازه های نینوا آویختند و آن اندازه ماند تا بتدریج پوسید و از میان رفت. نانو سردار ایلامی را هم زنده زنده پوست کردند.

البته گفتگو از این ها دلیلی داشت و آن مقایسه ای است که پیش خواهد آمد.

نابود شدن یک دولت آباد و پرجمعیت و صاحب تمدن قدیم و قویم، خصوصا از طرف همسایگان، البته بی عکس العمل نبوده است. و چنان که می دانیم ۱۴ سال بعد از مرگ آسور بانیپال دولت بابل و امرای ماد در همدان دست یکی کردند و به آسور تاختند و به یک حمله و به بدترین صورتی شهر نینوا را نابود ساختند و دولت آسور از صحنه جهان بر افتاد. که این احتمالاً در ۶۱۲ قبل از میلاد بود. و کاخ های آن پادشاهان در زیر شن های روان مدفون گشت و دو هزار سال بیشتر طول کشید تا کتابخانه آسور بانیپال از زیر خاک در آمد.

پادشاه بابل متوجه خطر بزرگ آسوری ها شده بود. و با امرای مادی که در همدان، اکباتانه، اجتماعی داشتند، و نوعی حکومت چوپانی و قبیله ای داشتند همدست شد، و با یکدیگر بر سر آسور تاختند، و آن ولایت را نابود کردند.

نه بابل، به علت گرفتاری های داخلی، و نه ماد به علت حملات سکاها از جانب شمال، فرصت آن را نیافتد که به کار ایلام همسایه جنوبی و شرقی خود بپردازند. و چنان می نمود که قضا و قدر و جبر تاریخ زمینه را فراهم می کرد که همسایه شرقی آنان، انزان (انشان)، متکفل این امر شود.

اگر حرف توین بی، استاد بزرگ تاریخ را، قبول کنیم که می گوید: پیدایش هر تحول بزرگ تاریخی نتیجه بی حرمتی به حیثیت و هویت یک اجتماع است که جنگ های بزرگ را می آفریند، باید منتظر باشیم که از ناحیه شرق، انشان، این بارقه پدید آید. خصوصا که مردم انزان همیشه با ایلامی ها ارتباط اقتصادی و اجتماعی داشتند، و بسیاری از روسای قبایل آن ها در ایام زمستان برای قشلاق خود را به شهرهای اطراف شوش می رساندند، آنان اینک مواجه با سرزمینی شدند که خود

پادشاه آسور می گوید: مردم این سرزمین از زن و مرد را با اسب و قاطر و الاغ و گله های چهارپایان کوچک و بزرگ که شمار آنها از دسته های ملخ فزون تر بود به غنیمت گرفتم.

در شرق ایلام یک خانواده صاحب نفوذ از قرن ها پیش بر قسمتی از سرزمین که پارسوماش خوانده می شد حکومتی نیمه مستقل داشت که آن ها طوایف بازرگاد بودند. یکی از معروف ترین افراد آن هخامنش نام داشت. شش نسل از او گذشت تا جوانی از این خاندان به اسم کورش، که بعد ها کورش بزرگ خوانده شد و در واقع سومین کورش در این خانواده بوده است. موقعیت اجتماعی و سیاسی مهمی در پارس یافت. کمبوجیه دوم، که ظاهراً این کلمه صورت قدیم قابوس است که یونانی ها کامبیز می نویسند، پدر کورش خود را پادشاه انشان نامید بود. این ها ظاهراً بعد از سقوط ایلام فرصت یافتند که خود را از کوهستان های پارس به دشت های شرقی خوزستان برسانند.

روایت هرودت به ما می گوید که کمبوجیه دوم این موقعیت را یافته بود که پادشاه ماد، آژیدهاک، دختر خود را به او بدهد، که او مادر کورش است. که در این باب باز ما حرفی داریم که خواهیم گفت. این روایات هرچند افسانه آمیز است اما حکایت از اتحاد میان ماد و پارس می کند، و چنان می نماید که همین فرصت برای کورش این امکان را پیش آورد که خود را به شوش، پایتخت خراب شده ایلام برساند. دوباره آن جا را باز سازی کند، و آن جا را پایتخت خود اعلام کند. پایتخت زمستانی البته.

پادشاهان قدیم ما، مخصوصاً در دوره های امپراطوری، چه در دوره هخامنشی چه دوره پارتی، چه دوره ساسانی، و حتی بعد از اسلام هم، سلسله هایی که قوی بودند معمولاً دو پایتخت داشتند و گاهی اوقات بیش از دو پایتخت. این بدان جهت بوده است که می خواسته اند ییلاق قشلاق کنند. یعنی پایتخت از نقطه ای به نقطه دیگر جا بجا می شد. البته تصور این با وسایل و امکاناتی که امروز هست قدری غیر عادی است. اما شاید یکی از بهترین نوع اداره مملکتی بوده با طول و عرض مملکت ایران و با آب و هوای مختلف، و با اقتصادی که بهر حال یک قسمت آن شبانی بوده است.

هخامنشیان زمستان را در شوش، و تابستان را در کرمانشاه و بیستون، یا در تخت جمشید می گذرانده اند. بعد از اسلام سلجوقیان هم عموماً دو پایتخت داشتند. سلجوقیان کرمان زمستان را سالی پنج شش ماه در جیرفت می گذرانند، و تابستان را در شهر کرمان که خنک تر بوده است. این خود مطلبی قابل مطالعه است.

موقعیت استثنایی کورش در شوش باعث حسد و وحشت دربار ماد شد. و هاریاگوس وزیر آژیدهاک، که از شاه ماد دل خوشی نداشت، کورش را وادار و ترغیب به اکباتان کرد و آنچه می باید اتفاق افتد اتفاق افتاد. آژیدهاک تسلیم و شاه ماد، که طبق بیشتر روایات پدر بزرگ کورش بود، اسیر شد. تاریخ فتح همدان ۵۵۰ پیش از میلاد است. یعنی ۲۵۴۴ پیش از این. این هم موردی از همان ضرب المثل معروف است که الملك عقیم، سیاست پدر و مادر ندارد، و شاید اولین بار در اینجا ثابت می شود. این که پدر بزرگ اوست، باشد.

همه تاریخ‌ها گفتگو از این می‌کنند که کوروش با آژیدهاک به مهربانی و احترام رفتار کرد .
با این که به روایتی گویا کمبوجیه پدر کوروش که در این جنگ شرکت داشته زخم برداشته و در نتیجه همان جراحت درگذشته بود ، رفتار کوروش رفتار بسیار ملایمی بود. کوروش همدان را به منزله پایتخت تابستانی انتخاب کرد . یک روایت داریم که کوروش خطاب به آژیدهاک گفت " یکی از کاخ‌های آسور در اختیار شماست ، و می‌توانید در آن اقامت کنید " . البته سرنوشت آژیدهاک درست روشن نیست . روایت‌های مختلف هر کدام چیزی می‌گویند. عجیب‌ترین روایتی که من از آن نمی‌توانم بگذرم روایتی است که استاد محمد جواد مشکور در ایران در عهد باستان از نویسندگان قدیم نقل کرده است که جنگ کوروش با ماد ها، نه در همدان ، بلکه در پاسارگاد روی داده و شاه ماد در آن جا اسیر شد و بعد به کرمان تبعید شده است. این روایتی است که اگر ضعیف هم باشد من از آن نمی‌توانم بگذرم.

چون در این تبعید موارد مشابه دیگری هم داریم بنده روی آن تاکید می‌کنم و بعد توضیح خواهم داد. یک مورخ ارمنی بنام ماراپاسکاتی نام می‌نویسد که آژیدهاک در جنگی که با تیگرن پادشاه ارمنستان و دوست کوروش کرد ، به قتل رسید . این نکته از کتاب موسی خورنی استخراج شده است. بنا بر این در باره پایان کار آژیدهاک باید گفت به صورت‌های گوناگون یاد شده ، و تا حدودی مبهم است .

ستاره کوروش در اوج ترقی بود . به قول ویل دورانت او یکی از کسانی بود که گویا برای فرمانروایی آفریده شده‌اند . به گفته امرسون همه مردم از تاجگذاری این افراد شاد می‌شوند . چهار سال بعد از فتح همدان کوروش متوجه آسیای صغیر و سارد شد . و همان طوری که می‌دانید در جنگی که با لیدی کرد پیروز شد و کرزوس پادشاه بزرگ لیدی به اسارت در آمد . و کرزوس در واقع ندیم و مشاور کوروش شده است. یعنی به هیچ وجه با او رفتار نامناسب نکرد.

اینک اشاره ای به فتوحات کوروش در غرب ایران و سقوط بابل باید کرد که مقصود مقاله ما است.

کوروش چرا به بابل حمله برد؟ هیچ لزومی ندارد که بگویم کوروش خواهان توسعه متصرفات خود نبوده است . این امر از بدیهیات است. و تنها امتیازی که می‌شود در این مملکت گشایی به کوروش داد، همان است که به قول ویل دورانت بگویم کوروش از کشور گشایانی بوده است. که بیش از هر کشور گشای دیگری مردم او را دوست می‌داشته‌اند.

او پایه‌های سلطنت خود را بر بخشندگی و خوی نیکو قرار داده بود. دشمنان وی از نرمی و گذشت وی آگاه بودند. و به همین جهت در جنگ با کوروش مانند کسی نبودند که با نیروی نومیدی می‌جنگد و می‌داند چاره‌ای نیست جز این که بکشد. یا خود کشته شود. این خیلی در سرنوشت شهرهایی که فتح می‌شوند اهمیت دارد .

در مورد فتح بابل علاوه بر روحیه جهان‌گشایی ، علاوه بر آن که پادشاهی مثل کوروش نمی‌توانست دولتی قوی مثل بابل را در همسایگی خود تحمل کند ، یک عامل دیگر نیز دست در کار

بوده است. و آن مکاتبات و ارتباطی است که میان مردم بابل خصوصا یهودیان مقیم آن شهر با کوروش پدید آمده بود. که چندین جا به آن اشاره شده است.

داستان به آن جا باز می گردد که سال ها قبل. دقیقا در ۵۸۶ قبل از میلاد. بخت النصر دوم که پادشاهی مقتدر و خون خوار بود. به سواحل مدیترانه حمله برد. و بیت المقدس را گرفت و معبد سلیمان را خراب کرد. و مظالم زیاد در باره پادشاه یهود و خانواده اش روا داشت. پس از آن هزاران تن زن و مرد یهودی را از بیت المقدس به بابل آورد و اسرای مذکور را در میان بابلیان بخش کرد. کتاب مقدس طوایف مختلفی که اسیر شده اند و تعداد آنها را. به تفصیل آورده است. و من این ارقام را استخراج کرده ام. این رقم چهل هزاری که بعضی مورخین آورده اند در این جا می شود تثبیت کرد. فلان طایفه ۱۲ نفر. فلان طایفه ۳۰۰ نفر و مانند آن. کتاب مقدس همه این ها را اسم می برد و یکی از مهمترین قسمت های کتاب مقدس است. که نمی شود از آن گذشت.

طبیعی ترین حالتی که برای این گونه جمعیت های مذهبی پدید می آید. آن است که این اقوام امید و آرزو بسته باشند به این که کسی روزی آن ها را نجات خواهد داد. در میان یهودیان پیشگو ها و نبی هایی پیدا شده بودند. که قوم یهود را به نجات وعده می دادند. بعد ها آثاری در تورات گنجانده شده است. مانند کتاب اشعیا. که مؤده می دادند به زودی خداوند فردی را بر انگیزد که ملت یهود را از اسارت بیرون آورد. و دیری نگذرد که عظمت ملت یهود باز گردد. مانند این: "خداوند به مسیح خویش کوروش گوید که دست راست او را گرفتم تا به حضور وی امت ها را مغلوب سازم. و کمر های پادشاهان را بگشایم."

به هر حال اگر مساله پیشگویی ها و پیش بینی ها را جزو دخل و خرج تاریخ نیاوریم. شاید طبیعی ترین تعبیر حوادث این باشد که یهودیان اسیر مقیم بابل. و خصوصا آن ها که خارج از شهر بابل در مزارع کار می کردند وقتی خبر یافتند که دولتی قویم و مستحکم در شرق و شمال بابل پیدا شده که سپاهیان آن بر جاده میان شوش و سارد مسلط شده اند و هر روز مؤده فتح تازه ای می یابند. آنان نیز به این دولت امیدوار شده. با او به مکاتبه و مراوده پرداختند. و رسماً از او دعوت کردند که برای فتح بابل اقدام کند. و تلویحا یادآوری کردند که در این مورد او را یاری خواهند داد.

از این مراودات ما بی خبر نیستیم. هم اکنون نامه ای از یکی از ساکنان بیرون شهر بابل که برای کوروش کبیر شاهنشاه پارس نوشته شده است. در دست داریم. که ویل دورانت قسمت هایی از آن را نقل می کند.

کتاب بسیار مهمی مرحوم ابوالکلام آزاد نوشته است. ابوالکلام آزاد وزیر پیشین فرهنگ هند که مسلمان و از خانواده های روحانی بزرگ هند. و آدم بی طرف و بی نظری بوده است. تفسیری به زبان اردو بر قرآن نوشته است.

در این تفسیر وقتی که به سوره کهف. و به آیه های ذوالقرنین می رسد. به او تقریبا الهام می شود که ذوالقرنین همان کوروش بزرگ است. این از تصویری که ما آن را فروهر کوروش می دانیم و در بازارگاد است. که خیلی آن را در همان جا دیده اند. آن ها هم که ندیده اند. دیروز حتما دیدند. هنرمند بزرگ لوییس پتروس که این پیکره را در سیدنی ساخته و در این پارک کار

گذاشته اند. آن قدر هنرمندانه ساخته که آدم حس می کند که همان مجسمه را از بازارگاد برداشته و به این جا آورده اند.

در بالای این تصویر دو زایده است. که این ها را می شود تصور کرد که شاخ است. از شما چه پنهان که یکی از معناهای قرن شاخ است. و همه کسانی که ذوالقرنین بوده اند، موی سرشان را طوری می بافتند، که شکل شاخ داشته است. تحقیق دیگری که من خودم کرده ام، و در مقدمه ترجمه کتاب *ذوالقرنین یا کورش کبیر* آورده ام، راجع به ذوالقرنین هاست. و عجیب آن است که از خود آن اسکندر هم سکه اش باقی مانده است که درست یک شاخ قوچ روی سرش از مویش دارد. که این تصویر در انسیکلوپدی بریتانیکا چاپ شده است.

خلاصه این که به باور مولانا ابوالکلام آزاد، ذوالقرنین درقرآن بجز کورش کبیر کسی نمی تواند باشد به این دلایل: یکی همین تصویر بیکره کورش در بازارگاد، دیگر نوشته های کتاب مقدس، دیگر تفسیر آیات قرآن است که جمله به جمله تفسیر شده است. و بیشتر آن ها با کارهایی که کورش انجام داده سازگاری دارد. و بالآخره کلمه *لوقرنایم* که در زبان عبری برای کورش بکار رفته است. که همان کلمه ذوالقرنین است. دلایل، دلایل متقنی است. دلایل ساده و ابتدایی نیست.

قسمت هایی از این تفسیر به زبان عربی ترجمه شده بود. در سال ۱۳۳۰، در همان سالی که من شروع به کار کردم، من این رساله را دیدم و ترجمه کردم و تا حالا هم پنج شش بار چاپ شده است. بسیاری از روحانیون ما نیز این تعبیر ابوالکلام آزاد را قبول کردند. از جمله مرحوم علامه طباطبایی، صاحب تفسیر المیزان، خودش نامه ای به من نوشت. نامه مفصلی، که شنیده ام این کتاب را شما ترجمه کرده اید، نسخه اش را من ندارم، برای من بفرستید. که خواسته بود لعتنایی به ما کرده باشد. ایشان در تفسیر المیزان همه ذوالقرنین ها را آورده، و در آن جا می نویسد که به نظر من نظر ابوالکلام آزاد از همه این ها قابل قبول تر است.

شما ای وارثان معرفت کمبریج و آکسفورد و کلمبیا و سوربن، ای استادان عزیز،

ای اولیای دولت ها و کشورهای مشترک المنافع،

ای سازمان ملل، ای پتروس پتروس غالی، ای بزرگان عصر حقوق بشر،

شما به من بگوئید که

یک پادشاه با مردمی که عصر حجر را به دوران خط میخی پیوند داده اند،

و کتیبه هاشان را بر سنگ می نویسند،

و در سرزمینی زندگی می کنند که همه پیغمبران عالم از آن جای برخاسته اند،

و هفتاد و دو ملت را پدید آورده اند،

در سرزمینی به وسعت ایالات متحده شمالی امروز،

و با مردمی که از خاکی روزی می طلبند،

که در سال بیش از ده بیست سانتیمتر باران از رحمت خداوندی ندارد،

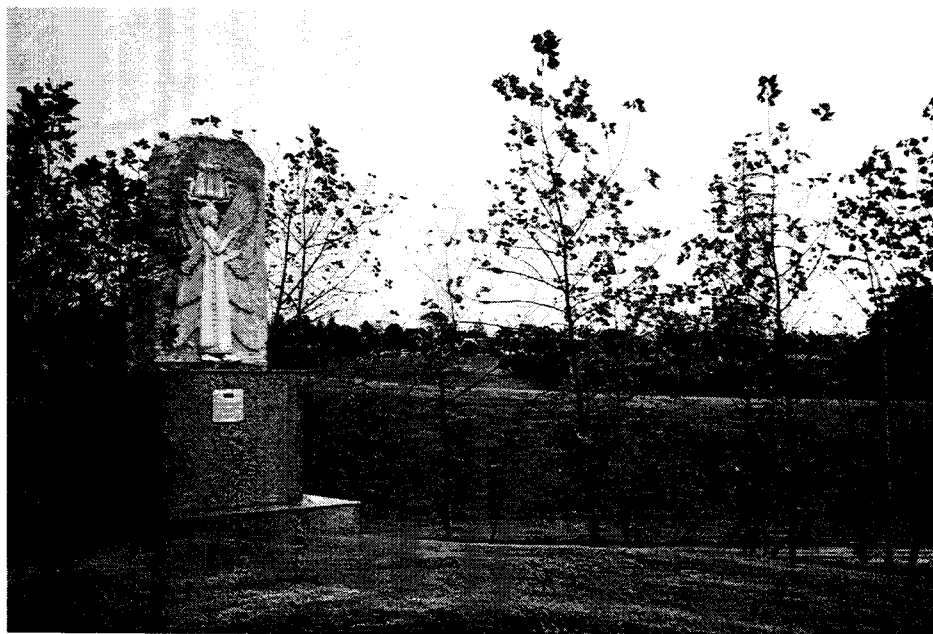
و پادشاهشان همیشه دعا می کند که

ای اهورا مزدا کشور مرا از خشکسالی و دروغ و جنگ در امان بدار،
آری. شما که در سیدنی نشسته اید
و امواج دو اقیانوس کبیر و هند یعنی بیش از نیمی از آب های عالم
از دو طرف صبح و شام سر بر آستان ارادت ساحل شما می ساید ،
شما به من بگویید
آیا برای اداره چنان مملکتی
دو هزار و پانصد سال پیش
راهی غیر از آنچه کورش کبیر پیش پای ملتش گذاشته شما می شناسید.

من در ساحل سیدنی منتظر جواب شما هستم.

ای مردم دنیا برسائید به آهم
ای مردم ساحل برسائید به آهم

حیرت زده ام تشنه یک جرعه جوابم



تندیس کورش بزرگ در پارک المپیک سیدنی
یادبود جشنواره مهرگان در سیدنی آبان ۱۳۷۳